بخش دوم

فصل هفتم

چه زمانی بوش تصمیم گرفت به عراق حمله کند، یا به‌اصطلاح خودش، عراق را «آزاد» کند تا بتواند یک دموکراسی پایدار در آن بکارد که نفعش به همهٔ خاورمیانه برسد؟

رئیس‌جمهور جدید از زمان پیروزی حزب‌اش در اوایل سال ۲۰۰۰، فقط از رژیم صدام‌حسین حرف می‌زند و این بیشتر به‌دلیل راحت‌طلبی است تا عقیدهٔ سیاسی، چون بی‌علاقگی به سیاست خارجی یکی از اصول دکترین او است. نیش زدن به عراق کار ساده و بی‌دردسری بود که هم موافق زیاد داشت و محبوبیتی را که آن‌قدر به آن نیاز داشت همراه می‌آورد، هم وارد مباحث پیچیده و غالباً خطرناک، مثل بحران فلسطین ـ اسرائیل نمی‌شد.

ولی اگر بخواهیم تاریخ دقیقی پیدا کنیم که از آن به‌بعد، عراق برای کاخ سفید اولویت یافت، باید به سخنرانی رئیس‌جمهور برای مردم امریکا در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ اشاره کنیم.

البته مفسران سیاسی امریکا منتظر یک تغییر جهت ناگهانی بودند، ولی نه این‌طور. در واقع، پس از پیروزی سریع و نسبتاً کم تلفات ــ البته در مورد امریکایی‌ها ــ در جنگ افغانستان، هرچند بن‌لادن و بیشتر همرزمانش را پیدا نکردند، اما همه انتظار داشتند که سخنرانی بوش بیشتر بر سیاست داخلی تکیه کند و راه‌حلی برای پرونده‌های مهم، مثل خصوصی‌سازی بیمه‌های اجتماعی یا سر و سامان دادن به وضع اقتصادی که با جنگ افغانستان بدتر شده بود، پیدا کند.

ولی به‌جای همهٔ این‌ها، صحبت‌های او قدمی به پیش بود در جهت گسترش جنگ موجود با قدرت‌های نظامی بسیار برتر و خصوصاً از نظر استراتژیک حسّاس‌تر که از آن میان دو قدرت در قلب خاورمیانه بودند.

بوش در سخنرانی خود، دیدگاهش را دربارهٔ تروریسم توضیح داد: سازمان‌هایی مثل القاعده که به «محور شرارت» وصل‌اند، باید نابود شوند («محور شرارت» شامل سه کشور عراق، ایران و کرهٔ شمالی است که به سختی می‌توان نقطهٔ مشترکی میان آن‌ها پیدا کرد). برای این کار، باید اول رژیم‌هایی که این‌ها را پناه می‌دهند، ریشه‌کن کنیم. این یک اعلام جنگ نیست، یک اخطار است. یا این‌ها «تغییر» می‌کنند و یا در آتشی که طالبان را در عرض چند هفته نابود کرد، خواهند سوخت...

ولی این کشورها چه چیزی را باید «تغییر» دهند؟ صرف‌نظر از آن‌که این سه رژیم خودرأی و سرکش‌اند، چرا امریکا این‌ها را دست‌چین کرده است؟ چرا سومالی یا سودان نه، کشورهایی که همه می‌دانند کندوی واقعی تروریسم اسلامی‌اند؟ چرا یمن نه که در مناطقی از آن که زیر سیطرهٔ قدرت مرکزی پایتخت (عدن) نیست، شبکهٔ القاعده خیمه زده است؟ از آن مهم‌تر و شاید مناسب‌تر، چرا عربستان سعودی در این فهرست نیست؟ ۱۵ نفر از ۱۹ نفر هواپیماربای ۱۱ سپتامبر با پاسپورت سعودی وارد خاک امریکا شدند، و نظام آموزشی این کشور احساسات ضدیهودی را به‌اندازهٔ احساسات ضدغربی تبلیغ می‌کند و شرکت‌های هواپیمایی قبل از ورود به آسمان این کشور باید همهٔ نشریات را مهر و موم کنند. کشوری که هنوز زن‌ها را سنگسار می‌کنند و دست چپ دزدها را در ملاء عام قطع می‌کنند. به گفتهٔ یک دیپلمات غربی که سال‌ها در ریاض مسئولیت داشت، «عربستان سعودی قرون وسطی را به‌منزله عصر روشنگری ارائه می‌کند.»

حتی اگر خود بن لادن هم به‌دلیل بدگویی از خاندان سلطنتی، در عربستان سعودی مورد غضب باشد، بسیاری از مبلغان مذهبی از طریق مراکز مختلفی که در کشورهای همسایه دارند، به «القاعده» نزدیک و مربوط‌اند. با این‌همه ریاض از این محور شرارت که بوش حرفش را می‌زند، دور است؟ درست مثل امارات عربی متحده که همه می‌دانند بعضی از اتباع برجسته‌اش کمک‌های عظیم مالی به سازمان تروریستی رسانده‌اند...

ولی بوش با سماجت این سه کشور را نمونهٔ نزدیک‌ترین حامیان القاعده معرفی

می‌کند، کشورهایی که به مراتب بیشتر از عربستان سعودی، سودان یا یمن خشم برانگیزند.

کرهٔ شمالی هیچ رابطهٔ شناخته‌شده‌ای با بن‌لادن ندارد. هیچ شباهتی بین مارکسیسم متعفّن کیم ایل سونگ و تندروی هذیان‌زدهٔ بن لادن وجود ندارد و این دو نفر هرگز همدیگر را ندیده‌اند.

ایران برخلاف ظاهر قضیه، هیچ وجه مشترکی حتی در اسلام با میلیاردرهای سعودی ندارد: رهبر القاعده سنّی است، درحالی‌که اکثریّت جمعیت ایران، درست مانند روحانیونی که بعد از شاه مملکت را اداره می‌کنند، شیعه است.

و بیشتر از همه و نامعلوم‌تر از همه مورد عراق است. حتّی اگر بازها هیئت مخصوصی را مأمور ورق‌زدن مدارک محرمانهٔ سیا، آژانس اطلاعات دفاعی، آژانس امنیت ملی و سایر آژانس‌های اطلاعاتی امریکا می‌کردند تا سرنخی از رابطهٔ بین اسامه بن لادن و صدام‌حسین به‌دست آورند، باز هم هیچ مدرک محکمی پیدا نمی‌شد.

ولی کاخ سفید که کاملاً به سستی استدلال‌اش واقف است، با عجله چیزی به آن اضافه می‌کند که طی چند ماه به یک باور تبدیل می‌شود و هر مسئولی آن‌را درست مثل یک آگهی تبلیغاتی رادیویی تکرار می‌کند: «این کشور سلاح‌های کشتار جمعی می‌سازد، آیا باید صبر کنیم که آن‌ها را به تروریست‌هایی مثل القاعده بفروشد؟»

خُب پس مشکل واقعی تروریست‌ها نیستند و وقتی بوش می‌گوید «سازمان‌های تروریستی و کشورهایی که آن‌ها را پناه می‌دهند»، منظور کشورهایی است که سلاح‌های کشتار جمعی و سلاح‌های اتمی می‌سازند و ممکن است آن را به تروریست‌ها بفروشند و آن‌ها هم بر ضد غربی‌ها به‌کار برند.

اگر منظور بوش این باشد و محور شرارت این باشد که باز هم با مشکل مواجه می‌شود و انگشت روی تنها کشوری که هیچ برنامهٔ اتمی ندارد، گذاشته است.

نیروگاه هسته‌ای اُزیراک در سال ۱۹۷۰ با همکاری فرانسوی‌ها ساخته شد که خیلی خوب می‌دانستند برای مقاصد نظامی ساخته می‌شود. چطور می‌توان باور کرد که کشوری لبریز از نفت باشد و آنگاه به‌رغم هزینه‌های سنگین چنین طرحی، بخواهد از انرژی اتمی استفاده کند؟ ولی به‌هرحال این نیروگاه در سال ۱۹۸۱ و درست قبل از تولید اورانیوم غنی شده، توسط نیروی هوایی اسرائیل بمباران شد.

ایران نیز صاحب نیروگاه هسته‌ای «غیرنظامی» است. البته به‌گفتهٔ غدیر حمزه، مدیر سابق برنامهٔ اتمی عراق که از ۱۹۹۴ مقیم امریکاست، این هم پوششی برای تهیه مواد اتمی قابل استفادهٔ نظامی است. ولی هیچ دلیلی مبنی بر این‌که ایران صاحب سلاح اتمی است و آمادهٔ جنگ شده است وجود ندارد.

کره شمالی نیز آشکارا تصدیق کرده است که اورانیوم غنی شده برای ساخت موشک‌هایی با کلاهک اتمی برای پرتاب به سمت سئول و حتی ژاپن در اختیار دارد.

از همین‌رو نمی‌توان سختگیری امریکا را دربارهٔ عراق و «برنامهٔ اتمی»اش فهمید، درحالی‌که کارشناسان به «جنینی» بودن چنین طرحی معترف‌اند. از طرف دیگر در همان زمان بوش می‌گوید که با کرهٔ شمالی «رفتار دیگری خواهد داشت».

رژیم کرهٔ شمالی همان‌قدر نفرت‌انگیز است که رژیم بغداد، مردمش در همان برده‌گی و اسارت به‌سر می‌برند که مردم عراق، و رفتارش در برابر کرهٔ جنوبی و ژاپن از رفتار بغداد با کویت یا ایران بهتر نیست.

خُب، پس چرا چنین روش متفاوت و دوگانه‌ای؟ از یک‌سو، نرمش و مصالحه با رژیمی که خطری آشکار دارد و از سوی دیگر رفتاری خشک و انعطاف‌ناپذیر با رهبر بغداد که به‌تصدیق خود رامسفلد، هیچ نوع سلاح اتمی ندارد؟

زیرا بوش ورای مفهوم «محور شرارت» که آمیزه‌ای است از اتحاد فاشیستی جنگ جهانی دوم و مفهوم «امپراطوری شّر» ریگان در مورد اتحاد شوروی، خیال‌های دیگری در سر می‌پروراند.

فتح دنیای عرب با اسلحهٔ دموکراسی

رئیس‌جمهور امریکا که حتّی نام نخست‌وزیر پاکستان را قبل از این‌که در جنگ با افغانستان به او محتاج شود، نمی‌دانست (گفته بود «خیال می‌کنم اسمش ژنرال... است») و از رئیس‌جمهور برزیل پرسیده بود «آیا در کشور شما سیاه‌پوست زیاد است؟» حالا می‌خواهد وارد خطرناک‌ترین ماجراجویی‌ها شود. طرحی بسیار جاه‌طلبانه که به‌ناچار قسمت اول آن باید کاملاً محرمانه می‌ماند. این طرح فتح دنیای عرب با اسلحهٔ دموکراسی است که هیچ آرمان انسانی، بزرگوارانه‌ای در آن نیست، چون هزینه‌ای را که به امریکا تحمیل می‌کند در مقایسه با نفع سرشاری که برایش

خواهد آورد، مضحک است، نفع سرشار چه از لحاظ بازاری جدید، چه از لحاظ نفوذ سیاسی و از همه مهم‌تر، از لحاظ امنیتی. امریکا با ریشه‌کنی فقر و خفقانی که در اکثر این سرزمین‌ها حاکم است، زیرپای حریفانش را خالی می‌کند. برای بوش و برخی از مشاورانش، فتح سرزمین اعراب با سلاح دموکراسی شبیه تلقیح ویروس به یک ارگانیسم است تا بعداً با ذره‌بین، رشد و توسعه این ویروس را زیر نظر بگیرند.

برای این‌کار یک نقطهٔ شروع لازم بود که عراق است. برای بوش که به‌قول نزدیکانش، مردی است با طرز فکر خشک و یک‌جانبه و فاقد نازک‌بینی و تشخیص تفاوت‌های ظریف، صدام‌حسین یک هدف عالی است: رژیمی زورگو که مسلماً عراقی‌ها می‌خواهند از شرش خلاص شوند، کشوری مهم در قلب دنیای عرب، کشوری که اگر نمونهٔ دموکراسی بشود، می‌تواند بر کشورهای همسایه و رژیم‌های متزلزل منطقه تأثیر گذارد و تغییرشان دهد. کشوری که می‌تواند میانه‌رو شود و نقشی مهم در بحران اسرائیل ـ فلسطین ایفا کند و برای صلح میانجی شود و مهم‌تر از همه این‌که این کشور گنجینه‌ای است از نفت که می‌تواند جای عربستان سعودی و بازی‌های دوگانه‌اش را که بیش از پیش کاسهٔ صبر واشنگتن را سر می‌برد، بگیرد.

این تعبیر «محور شرارت» و این سخنرانی تاریخی که به‌جای پایان دادن به جنگ، افق تازه‌ای را برای جنگ می‌گشاید، همزمان است با دومین مرحلهٔ جنگ، یعنی استقرار آن چیزی که تروریست‌هایی مثل بن لادن از آن بیش از هر چیزی نفرت دارند: استقرار دموکراسی در قلب کشورشان. هیچ بخش از این طرح علناً نه برای مردم امریکا و نه برای بقیهٔ دنیا افشاء نشده است، چون وسعت چنین طرح جسورانه‌ای اجازهٔ هیچ لاف‌زنی و رجزخوانی‌یی را که در صورت شکست، مایهٔ آبروریزی کاخ سفید شود، نمی‌دهد. به‌علاوه، چنین طرحی به‌مذاق بسیاری از متحّدان واشنگتن در دنیای اسلام خوش نمی‌آید.

به‌هرحال سخنرانی بوش به او امکان داد که برای افکار عمومی امریکا رابطه‌ای میان عراق و جنگ با تروریسم برقرار کند. او بی‌آن‌که از نیات واقعی‌اش حرفی بزند، موفق شد سایهٔ تهدیدی فوری از جانب عراق را تصویر کند که شنوندگان تاحدی باور کردند. او اشغال کشوری را که هیچ ربطی با ۱۱ سپتامبر ندارد، به‌منزلهٔ ادامهٔ منطقی جنگ افغانستان به خورد مردم داد. البته از نظر امریکا، این دو کشور یک نقطهٔ مشترک دارند: هر دو از تروریست‌ها و شبکهٔ القاعده پشتیبانی مالی، فنی و

انسانی می‌کنند که باید قطع شود، ولی دلیلی که برای این امر آورد، بسیار قابل بحث است.

به‌هرحال روز ۲۹ ژانویه، برای بازها یک پیروزی جدید بود. افزایش بودجهٔ دفاعی که رامسفلد در همان هفته پیشنهاد کرده بود، تصویب شد و امتیاز دیگری به گروه پرقدرت «حزب جنگ» که رئیس‌جمهور را احاطه کرده بودند، داد. بودجهٔ دفاعی ۴۸ میلیارد دلار افزایش یافت، یعنی بیش از ۱۵۰ درصد بودجهٔ نظامی فرانسه که تازه از لحاظ بودجهٔ نظامی بعد از امریکا، دومین کشور در دنیاست.

این تصمیم، خصوصاً بودجهٔ غول‌آسای آن ارزش کمی تأمل را دارد. جرج دبلیو. بوش بارها اهمیت و الویّت دفاع و امنیت ملی را خاطرنشان کرده بود. او گفته بود که اولین وظیفهٔ او محافظت از امریکا و امریکایی‌ها در برابر دشمن است و تصور عموم این است که خُب این ۴۸ میلیارد دلار افزایش بودجه صرف کار دفاعی می‌شود.

ولی ابداً چنین چیزی نیست. قضیهٔ رامسفلد در پنتاگون و آن عهد شکسته‌اش را قبل از ماجرای ۱۱ سپتامبر به‌یاد بیاوریم. رامسفلد به‌محض رسیدن به مقام وزیر دفاع تصمیم گرفت ساختار قدیمی وزارت خانه‌اش را نوسازی کند و به‌ویژه ده‌ها میلیارد دلاری را که هر سال در برنامه‌های بی‌فایده هدر می‌رفت، برنامه‌هایی که آن‌قدر پُرهزینه بود که قوای نظامی هرگز آن‌ها را به کار نمی‌بست، در مسیر دیگری صرف کند.

۱۲ میلیارد دلاری که باید صرف ساختن همزمان سه نوع هواپیمای جنگی جدید، سیستم‌های توپخانهٔ سنگین و ناوشکن‌های غول‌آسا شود، همه از زاویهٔ رویارویی شرق- غرب و در برابر دشمنی است که از مدت‌ها پیش دیگر وجود نداشت. از دید کارشناسان نظامی نیز، این سلاح‌ها برای جنگ با تروریسم چندان به‌درد نمی‌خورد.

به‌محض تصویب شدن این بودجه، فرماندهٔ ارتش ژنرال ریچارد مایرز هم به‌نوبهٔ خود ۳۰ تا ۴۰ میلیارد دلار خواست تا ارتش بتواند از آن سیستمی که ۴۸ میلیارد دلار اولی قرار بود به‌کار بیندازد، استفاده کند.

با این‌همه، رامسفلد که بی‌تردید یکی از «خروس جنگی»ترین اعضای این دولت است، با همهٔ امکانات مناسب و عالی که در اختیار داشت، موفق نشد وعده‌اش را

عملی کند. بعد از ۱۱ سپتامبر و تشدید خطر مسلّم تروریسم، درحالی‌که بهترین سلاح، یعنی هواپیمای بی‌سرنشین با سرعت ۸۰ کیلومتر در ساعت و قادر به حمل دو موشک کمتر از چهار میلیون دلار هزینه برمی‌داشت، او به ساختن ناوهای جنگی و بمب‌انداز ۴۲ تُنی ادامه داد که تنها مناسب یک جنگ جهانی دیگر است که دست‌کم به این زودی‌ها اتفاق نمی‌افتد. در عوض، عناصر ضروری برای پیروزی در جنگ احتمالی با عراق هنوز آماده نیست. مثلاً JOAM[1] که هدایتگر کوچکی است و بر دماغهٔ یک بمب «کور» قرار می‌گیرد و آن‌را «بینا» می‌کند، دیگر در انبارها موجود نیست و مسئولان کمپانی بوئینگ سازندهٔ آن می‌گویند بعد از جنگ افغانستان، تأمین ذخیرهٔ دو انبار به‌منظور یک درگیری جدید تا آخر سال ۲۰۰۲ ممکن نخواهد بود. هزینهٔ تولید هر عدد از این دستگاه ۲۷۰۰۰ دلار است و سوارکردنش هم بیش از این هزینه ندارد، درحالی‌که هزینه ساخت یک موشک زیردریایی بسته به مدل آن حدود یک میلیون دلار است.

مسلماً این افزایش بودجهٔ ۴۸ میلیارد دلاری برای حفاظت از امریکا در یک درگیری جهانی در آینده‌ای نامعلوم می‌توانست خیلی درست‌تر و در بخشی که نیاز فوری در آن احساس می‌شد، صرف شود. اما رامسفلد میان توسعهٔ کم هزینهٔ یک طرح به‌درد بخور و توسعهٔ پُرهزینه چندین طرح بدردنخور (که احتمالاً هیچ‌وقت هم خریدار پیدا نخواهد کرد)، دومی را انتخاب کرد. امریکا پرچم جنگی را که با منطق جور درنمی‌آید به‌اهتزاز درآورده است، ولی به ارتشش امکان بهتر جنگیدن نمی‌دهد.

ولی با یک بودجه ۳۹۶ میلیارد دلاری برای مبارزه با محور شرارت که جمعاً کمتر از ۱۲ میلیارد دلار برای ارتش‌های‌شان صرف می‌کنند، بدون تردید واشنگتن آن‌قدر منفعت در نظر گرفته است که ریخت و پاش پنتاگون را ندیده بگیرد...

«توله‌سگ» و رئیس جمهور

بودجهٔ دفاعی امریکا هرچند گاهی شلوغ و بی‌حساب و کتاب است، ولی به‌هرحال چشمگیر است. به‌خصوص برای اروپا که رفتار خودسرانهٔ بوش و دستیاران‌اش دربارهٔ عراق باعث نگرانی مقامات سیاسی‌اش شده است. آن‌ها برای جنگیدن علیه

1. Joint Direct Attack Munitions

افغانستان با امریکا همراه بودند، ولی نطق‌های لحظه‌به‌لحظه تندتر بوش علیه عراق چندان احساسات موافقی در آن‌ها برنمی‌انگیزد.

کارل لامرز[1] مسئول سیاست خارجی حزب دموکرات مسیحی آلمان، دیدگاه غالب در قارهٔ اروپا را خیلی خوب خلاصه می‌کند: «این‌که بین امریکا و اروپا در مورد تروریسم اختلاف وجود داشته باشد، خطرناک است. من از دوستان امریکایی‌مان می‌خواهم پیش از تکمیل استراتژی‌شان با ما مشورت کنند، نه این‌که به‌تنهایی تصمیم بگیرند و از ما بخواهند به دنبال‌شان بدویم...» این گفته اشاره‌ای است به ادعای نامعلوم کاخ سفید مبنی بر وجود رابطه میان عراق و شبکهٔ القاعده که هدف اولیه بود.

حتی در انگلستان متّحد سنّتی امریکا نیز، شماری از مسئولان با برخی از موضع‌گیری‌های واشنگتن موافق نیستند. مثلاً در مقابل این حرف لیزا رایس که «ما نباید منتظر بمانیم تا خطرها جمع شوند و ماجرا اتفاق بیفتد، ما همهٔ امکانات‌مان را در مبارزه با این خطر جهانی به‌کار خواهیم برد»، منزایس کمبل[2] سخنگوی امور خارجهٔ حزب لیبرال دموکرات گفته بود: «عملیات نظامی بر ضد عراق نیاز به مدارک غیرقابل تردید دارد.»

ولی تونی بلر متحد خلل‌ناپذیر امریکاست. نشریهٔ میرور[3]، یکی از پرخواننده‌ترین نشریات انگلستان، از سفری صحبت می‌کند که چند ماه بعد نخست‌وزیر انگلستان به امریکا انجام داد و به مزرعهٔ کرافورد بوش رفت. این نشریه بلر را به «توله‌سگی» تشبیه می‌کند که دنبال صاحبش می‌دود. در واقع نخست‌وزیر انگلستان با وفاداری تقریباً غیرقابل توجیهی به بوش چسبیده است. از زاویهٔ منافعی که انگلستان از این رابطهٔ بسیار نزدیک می‌برد، به سختی می‌توان رابطهٔ ناگسستنی لندن و امریکا را فهمید. تونی بلر خدمات باارزشی به بوش کرده است. در زمان جنگ افغانستان، گاهی چنین به‌نظر می‌رسید که بلر به وزیر امور خارجه امریکا بدل شده است و درحالی‌که بوش در کاخ سفید راحت نشسته بود، نخست‌وزیر انگلستان خود را به آب و آتش می‌زد و از خاورمیانه تا آسیای جنوبی را زیرپا می‌گذاشت تا از دیدگاه امریکا دفاع کند.

1. Karl Lamers
2. Menzies Campbell
3. *Mirror*

تا مدت‌ها تعداد سربازان انگلیسی درگیر در جنگ افغانستان به‌اندازهٔ قوای امریکایی بود، آن‌هم به‌رغم تفاوت آشکار وسعت دو کشور.

قضیهٔ عراق نقطه‌عطف تازه‌ای را در رابطهٔ انگلیس و امریکا رقم می‌زند. به‌علاوه بیانگر مشکلاتی است که بلر در ادارهٔ سیاسی جنگ آینده در پیش دارد. حزب او با جنگ مخالف است و با «تغییر رژیم بغداد» نیز آن‌طور که مورد نظر بازهای امریکا است، هیچ موافق نیست. سخنرانی بوش برای مردم امریکا آغاز یک دوران بیش از پیش پُرتنش است...

غرولند فراگیر نمایندگان حزب کارگر چند ماه بعد به اعتراضی شدید ختم شد. اتفاقاً نزدیک‌ترین حامیان نخست‌وزیر، رقبای سیاسی‌اش، یعنی از حزب محافظه‌کارند که خط‌مشی نخست‌وزیر را با منافع بریتانیای کبیر منطبق‌تر می‌دانند.

رابطهٔ بین بوش و بلر نیز پُرتنش است. در ژانویهٔ ۲۰۰۲، رئیس‌جمهور امریکا نسبت به نگرانی «دوستش» از شرایط تروریست‌های زندانی در پایگاه گوانتانامو که چند تن از آن‌ها تبعهٔ انگلستان بودند، بی‌اعتنایی کرد. چند اظهارنظر کوتاه و چند ژست سطحی از طرف امریکا به‌منظور حفظ آبروی متحدش، هیچ خدشه‌ای به سیاست امریکا نمی‌زد و درعین‌حال می‌توانست اعتراض انگلیسی‌ها به «یک‌طرفه» بودن همکاری نخست‌وزیرشان با بوش را آرام کند. ولی درخواست بلر دربارهٔ رسیدگی به سرنوشت زندانیان انگلیسی با سکوت و بی‌اعتنایی روبه‌رو شد.

بوش در سخنرانی‌اش برای مردم امریکا از کشورهای عرب که در مبارزهٔ با تروریسم همکاری کرده بودند، تعریف و تمجید کرد، ولی کلمه‌ای از انگلیس و نخست‌وزیرش حرف نزد. این هم یکی دیگر از ندانم‌کاری‌های سیاسی بوش بود که ظاهراً هیچ اهمیتی به‌نظر و عقاید دنیای خارج از امریکا و لزوم همکاری‌شان نمی‌داد. بلر به امید قدرشناسی‌ای که هرگز پیش نیامد، باز هم همکاری‌اش را با امریکا فراتر برد و وضعیت‌اش را در دولتش بیشتر به خطر انداخت.

کبوتری در آشیانهٔ باز

برای همهٔ کشورهای اروپایی تنها روزنهٔ امید دیواری است که وزارت امور خارجه در برابر بوش و اطرافیانش کشیده است. کالین پاول مردی میانه‌رو و عاقل به‌نظر می‌رسد و از رجزخوانی‌های پرطمطراق و کینه‌توزانهٔ ولف‌ویتز و چنی به اندازهٔ

طرف‌های اورپایی‌اش کلافه و ناراحت است. پاول در میان اعضای دولتی که جنگ می‌خواهد، یکه و تنها مانده است و مانند کبوتری است که میان آشیانهٔ بازها افتاده باشد. این‌که بودجهٔ وزارت‌خانهٔ او تنها ۴درصد اضافه شده است و درصد افزایش بودجهٔ پنتاگون دورقمی است، کاملاً فضای حاکم بر دستگاه رئیس‌جمهور را نشان می‌دهد و تزلزل موقعیت پاول را معلوم می‌کند.

برخلاف دستهٔ «بازهای شکاری»، پاول یک نظامی حرفه‌ای است. او در ویتنام جنگیده و چندین نشان گرفته است و دکترین نظامی‌اش که دشمنان‌اش زیاده‌روی در احتیاط می‌خوانند، خیلی پیچیده‌تر و کامل‌تر از این حرف‌هاست. او در کتابی که در ۱۹۹۵ به‌نام سفر من در امریکا چاپ شد، این دکترین را تشریح کرده است.

فرماندهٔ سابق ارتش خود را محصول ویتنام می‌نامد. او توضیح می‌دهد که طی این جنگ «بیش از هر جنگ دیگر، شهامت و دلاوری دیده‌ام. ولی نکته در این است که دلاوری و جانبازی بدون یک هدف روشن، بدون پشتیبانی همهٔ ملت و بدون یک ارادهٔ مشخص برای رسیدن به هدف معیّن ارزش چندانی ندارد... ما پذیرفتیم که برای حمایت از یک سیاست ورشکسته به جبهه برویم. فرماندهان‌مان ما را به جنگی فرستادند که بر منطق آشفتهٔ ضدکمونیسم متکی بود و بسیاری از ابعاد بحران ویتنام را هیچ نمی‌شناخت. این ملت در ملی‌گرایی و ضداستعمارگرایی ریشه داشت... این همه ما را از درگیری سادهٔ شرق-غرب خیلی فراتر می‌برد. افسران ارشد ما می‌دانستند که این جنگ بدعاقبت است، ولی زیر فشار بعضی متفکران و نظریه‌سازان و سایر گروه‌های فشار تسلیم شده بودند... ارتش نه با مافوق‌های سیاسی‌اش به صراحت حرف می‌زد نه با نیروهای خودش. فرماندهٔ عالی ارتش هرگز به دیدن وزیر دفاع یا رئیس‌جمهور نرفت تا صراحتاً به او بگوید: «اگر این جنگ به همین روال ادامه یابد، پیروز نخواهد بود». بسیاری از نظامیان حرفه‌ای هم‌نسل من، اعم از سرگرد یا سرهنگ دو، سوگند خوردند که اگر روزی به چنین مقامی برسند، رفتاری متفاوت درپیش بگیرند. آن‌ها سوگند خوردند که اگر زمانی از آن‌ها خواسته شد که اعتراض‌شان را نسبت به عملیاتی که صلاح نمی‌دانند، به دلایلی مبهم فرو خورند، سرپایین نیندازند و خاموش نمانند. عملیاتی که مردم امریکا نه آن را می‌فهمند و نه از آن حمایت می‌کنند. اگر ما بتوانیم این سوگندی که خورده‌ایم در برابر وجدان‌مان، در برابر رهبران غیرنظامی‌مان و در برابر تمام ملّت امریکا حفظ

کنیم، در آن صورت، آن همه جوانی که در ویتنام قربانی دادیم، بیهوده نبوده است».

در این اظهارات، پاول بیشتر به کبوتر صلح می‌ماند تا به مردی بسیار محتاط که از جنگ می‌ترسد. او از جنگ بدون آمادگی و منطق می‌ترسد و می‌داند که یک درگیری نسنجیده در عراق جرقه‌ای است در این منبع باروت، یعنی خاورمیانه که عواقب انفجارش نه برای ابرقدرت امریکا و نه برای ثبات کرهٔ زمین قابل محاسبه نیست.

البته پاول یک کبوتر نیست، ولی اطرافیان بوش به‌خصوص دستهٔ بازها می‌خواهند این لقب هرچه بیشتر بپیچد. بازها می‌گویند: مردی که تأمل و احتیاط پیشنهاد می‌کند و اِعمال زور را آخرین حربه بعد از شکست همهٔ راه‌حل‌های سیاسی می‌داند، چه نام دارد؟ این مرد نیست، کبوتر است. مگر او نبود که در جنگ یوگسلاوی با فرستادن نیرو به بوسنی مخالفت کرد؟

ولی تنها بازها نیستند که از این ناهمنوایی در دولت استفاده می‌کنند. خود رئیس‌جمهور هم از این ناهمنوایی برای آرام‌کردن متّحدان متزلزل‌اش استفاده می‌کند. پاول شریک خوبی است. او تصویری از امریکا ارائه می‌دهد که دلخواه اروپایی‌هاست: مردی آمادهٔ مذاکره که اساساً چندان تمایلی ندارد که از قدرت عظیم نظامی امریکا استفاده کند.

پاول تقریباً برای «صادرکردن» ساخته شده است، چون در سازمان ملل و در خارج از امریکا گُل می‌کند و دل می‌برد، حال آن‌که مطبوعات امریکا او را در برابر رقیبانش، به رهبری ولف‌ویتز، ناتوان می‌دانند.

به‌نظر می‌رسد که در صحنهٔ نمایش امریکا، نقش‌ها را ماهرانه قسمت کرده‌اند. کالین پاول آرام می‌کند، شعار میانه‌روی می‌دهد و حتی در صورت لزوم در صحنهٔ ملی روی لاف‌زنی‌های رئیس‌جمهور ماله می‌کشد. دو هفته بعد از سخنرانی معروف بوش برای مردم امریکا، پاول اعلام کرد که «محور شرارتی» که جرج بوش از آن حرف زد، شامل مردم سه کشور نام‌برده نیست و امریکا هیچ خصومتی با عراقی‌ها، ایرانی‌ها و مردم کرهٔ شمالی ندارد. منظور واشنگتن تنها رهبران رژیم آن‌هاست و این تعبیر «محور شرارت» صرفاً در مورد آن‌هاست. دربارهٔ این نام‌گذاری که در بعضی از پایتخت‌های خارجی، احساسات مخالفی را برانگیخته است، پاول با هیجان توضیح می‌دهد که «منظور این نیست که می‌خواهیم به آن‌ها اعلان جنگ کنیم،

بلکه واقعیّت را دربارهٔ آنچه هستند، می‌گوییم...»

پاول رفع و رجوع می‌کند، آرام می‌کند، توضیح می‌دهد، ولی هرگز واقعاً از «خط رئیس‌جمهور» خارج نمی‌شود. او به‌جای کلمات و حرف‌های تند بازها و بوش، کلمات دیگری به‌کار می‌برد که فقط در ظاهر با حرف‌های آنان «متضاد» است. مثلاً وقتی پنتاگون دلیل می‌آورد که گروه معارضان عراقی عنصری اساسی برای اجرای هر برنامهٔ نظامی‌اند، وزارت امور خارجه (همانند سیا) بدبینی و بی‌اعتقادی خود را خیلی ملایم و پوشیده نسبت به این سازمان‌هایی که هیچ بنیان دموکراتیکی ندارند و رهبران‌شان ظاهراً بیشتر انگیزهٔ مالی و شخصی دارند تا هدف‌های وطن‌پرستانه، ابراز می‌کند.

پس نباید این تصوّر باطل را داشته باشیم که میان طرفداران جنگ و صلح اختلاف نظر کلّی وجود دارد. این‌طور نیست. پاول و ولفوویتز دو خط موازی از یک سیاست را عرضه می‌کنند که تنها مورد اختلاف بر سر ابزارهایی است که باید به‌کار برد و درصد خطری که باید قبول کرد. اما از تفاوت روش و تفاوت شخصیّت این دو نفر چنان نمایشی می‌سازند که یک تفاوت عقیدتی به‌نظر بیاید، چیزی که حقیقت ندارد. این دوگانگی دولت بوش به او فرصت می‌دهد که در دو زمینهٔ متمایز عمل کند: از یک‌سو، نگرانی‌های خارجی‌ها را تسکین دهد و از سوی دیگر هدف براندازی صدام را ادامه دهد.

«یک پیک‌نیک واقعی»

سخنرانی بوش برای مردم امریکا حاکی از آغاز عملیّات بازها بود. این‌بار آشکارا هدف اصلی را بیان می‌کنند و پاول هم به بازی خود ادامه می‌دهد و درعین‌حال که مسالمت جو به‌نظر می‌رسد، موافقت خود را برای تغییر رژیم بغداد نشان می‌دهد.

نگرانی‌ها و ترس‌ها از حملهٔ نظامی به بغداد تقریباً مورد ریشخند و استهزا قرار می‌گیرد. کِن آدِل‌مَن[1] (رئیس کنترل تسلیحات در زمان ریگان) روز ۱۳ فوریه ۲۰۰۲ با قاطعیت در واشنگتن پست اعلام می‌کند که «به‌نظر من، لِه‌کردن قوای نظامی صدام و آزادکردن عراق یک پیک‌نیک واقعی است. می‌دانید چرا؟ به دو دلیل: اول این‌که

1. Ken Adelman

دفعهٔ قبل هم یک پیک‌نیک بود. دوّم این‌که آن‌ها [یعنی عراقی‌ها] ضعیف‌تر شده‌اند و ما قوی‌تر شده‌ایم...»

از قضا، نویسندهٔ این مقالهٔ خوشبینانه از ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ دستیار دونالد رامسفلد بوده است...

سپس آدل‌من به رد استدلال‌های مقاله‌ای می‌پردازد که دوماه قبل دو عضو انستیتوی بسیار معتبر **بروکینگ** چاپ کرده بودند و در مورد جنگ احتمالی در عراق، نظری بسیار بدبینانه‌تر ابراز کرده بودند. این دو نفر فیلیپ اِچ.گوردون[1] و مایکل اُ.هانلن[2] بودند که گفته بودند «امریکا احتمالاً نیاز به نیرویی بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار نفر برای چنین جنگی خواهد داشت... سوابق تاریخی، از پاناما تا سومالی و جنگ اسرائیل و فلسطین، نشان می‌دهند که امکان دارد امریکا در این جنگ هزاران هزار سرباز از دست بدهد».

در برابر پیش‌بینی این دو دانشگاهی معتبر مبنی بر این‌که در صورت حملهٔ امریکا، گارد جمهوری عراق به‌شدت خواهد جنگید، دستیار سابق رامسفلد واحدهایی از ارتش عراق را مثال می‌زند که در اولین جنگ خلیج فارس سعی کرده بودند خود را به یک گروه تلویزیونی ایتالیایی در وسط صحرا تسلیم کنند.

ولی مسخره‌کردن کسانی که جنگ امروز را در مقایسه با جنگ گذشته پیچیده‌تر می‌دانند، کار خطرناکی است. البته این نظر آدل‌من درست است که امریکا قوی‌تر و عراق ضعیف‌تر از سال ۱۹۹۱ است. تقریباً ۹۴ درصد بمب‌هایی که در آن زمان انداختند، بمب‌های «کور» بود و دقّتش کم و گاهی خیلی بد بود. این بمب‌ها خیلی کاری نبودند و بیشتر منجر به کشتار غیرنظامیان می‌شدند. در صورت بروز جنگ جدیدی علیه عراق، بیش از ۸۰ درصد بمب‌ها «بینا» خواهند بود و از آن گذشته، سیستم هدف‌گیری پیشرفت فوق‌العاده‌ای کرده است و حتی اگر صدام همهٔ چاه‌های نفتی را آتش بزند، برخلاف هدف‌گیر لیزری که تنها در هوای صاف دقیق بود، هدایت‌گر ما هواره‌ای از پشت آتش و ابر و دود هم آن‌ها را به هدف می‌فرستد.

امریکا قوی‌تر است، این درست. دربارهٔ مجموع پیشرفت‌های تکنیکی و نظامی سال‌های اخیر امریکا می‌شود یک کتاب قطور نوشت و از سوی دیگر، نیروی

---

1. Phillip H.Gordon
2. Michael O.Hanlon

دریایی عراق مختصر است، نیروی هوایی عراق از ده سال پیش هیچ تمرینی نداشته و تعلیم ندیده است و نیروی زمینی‌اش هم از لحاظ نفرات و تجهیزات قابل مقایسه با امریکا نیست. اما تصور این‌که عراق به‌دلیل این ضعف همه‌جانبه، بدون مقاومت تسلیم می‌شود به‌معنای آن است که یک عامل خیلی مهمّ را در این محاسبه نادیده گرفته‌ایم: امریکا این بار اجازهٔ عقب‌نشینی نمی‌دهد و راه فراری نمی‌گذارد.

در ۱۹۹۱، دعوا بر سر این بود که صدام از کویت خارج شود، او جنگ را از قبل باخته بود. اکثر سربازان عراقی بیشتر به فکر نجات جان خود بودند تا این‌که خود را به کشتارگاهی بی‌حاصل بیندازند. درنهایت هم به عراق برمی‌گشتند. اما این بار تصمیم قطعی سقوط رژیم بغداد است. خود امریکا قواعد یک بازی مرگبار را تعیین کرده است و با این کار برای عراقی‌ها، به‌خصوص زبدگان ارتش مثل گارد جمهوری، انگیزه‌ای ایجاد کرده است که خود صدام موفق به ایجادش نمی‌شد. وقتی بوش از «سرنگونی رژیم» حرف می‌زند، همان مردانی که نماد وحشت و نفرت برای مردم میهن‌شان بوده‌اند و از این نظام متکّی بر وحشت و خفقان نهایت استفاده را برده‌اند و هرچه خواسته‌اند کرده‌اند، خوب می‌دانند که جزء همین «رژیم»اند، می‌دانند که این‌بار ده‌سال پیش نیست که سرجای‌شان برگردند و زیر سایهٔ دیکتاتور پناه بگیرند. این‌بار شکست یعنی به‌دست مردم کوچه و بازار افتادن، مردمی که سال‌های طولانی، زیر ظلم و تعدّی و فشار دستگاه حاکم و این مردان بوده‌اند و دل‌شان سرشار از کینه است. البته دولت امریکا حرف از آشتی می‌زند و می‌گوید که فقط صدّام و اطرافیان او و طرفدارانش تحت تعقیب قرار خواهند گرفت و تنبیه خواهند شد. ولی دستگاه کارکشتهٔ تبلیغاتی رئیس‌جمهور عراق از همین حالا به‌شدت مشغول است و به آن‌ها می‌گوید که اشغالگران اجنبی اگر دست‌شان برسد، همهٔ ارتش را تکّه‌تکّه می‌کنند. البتّه این واقعیّت ندارد، ولی اگر صدام سرنگون شود، تسویه حساب‌های مردم عراق شروع می‌شود. نیروهای گارد جمهوری، واحدهای ویژه و پلیس سیاسی در همهٔ سطوح این را می‌دانند. به‌علاوه، وحشی‌گری سربازان عراقی را نباید دست‌کم گرفت، چون در صورت شکست هیچ راه فرار یا نجاتی نخواهند داشت.

هیچ‌کس نمی‌داند که آیا امریکایی‌ها به‌راحتی وارد خاک عراق خواهند شد یا نه، ولی نمی‌توان یک عملیّات نظامی را که شاید نیاز به صدها هزار سرباز داشته باشد، به «پیک‌نیک» تشبیه کرد.

فصل هشتم

بالاگرفتن رجزخوانی‌های جنگی در راهروهای کاخ سفید و پنتاگون و حمله‌های روزبه‌روز مشخص‌تر و صریح‌تر به صدام با دوباره به صحنه‌آمدن مردی که تا ۱۱ سپتامبر تقریباً غایب بود، تشدید شد. دیک چنی، مرد شمارهٔ دو دولت امریکا و جانشین مستقیم بوش، به‌دلایل امنیّتی از صحنه دور بود. هیچ یک از این دو سیاستمدار محلّ معیّنی نداشتند و معاون رئیس‌جمهور در خفا نگهداشته می‌شد...

ولی در ماه فوریهٔ ۲۰۰۲، درحالی‌که در مطبوعات، القاعده به‌تدریج جایش را به عراق می‌داد و جنگ افغانستان کم‌کم نوعی موفقیّت محسوب می‌شد، چنی دوباره در صحنه ظاهر شد. کمتر از سه هفته بعد از سخنرانی بوش برای مردم امریکا، او از یک پایگاه دریایی در کالیفرنیا که عزادار مرگ ۹ سرباز در جنگ با طالبان بود، بازدید کرد. او در کنار خانواده‌های جان‌باختگان و جان‌بدربردگان و ایستاده در میان یک هلیکوپتر سی اچ ـ ۵۳ و یک هواپیمای عظیم سوخت‌رسانی کی سی ـ ۱۳۰، چند جملهٔ تسلی‌بخش ایراد کرد:

«خانواده‌های این سربازان برای همیشه به آنان افتخار خواهند کرد. این جوانان امریکایی با پوشیدن یونیفورم برای خدمت به وطن در این لحظات حسّاس، کسب افتخار کردند. با فداکاری آن‌ها که از دست رفتند و آن‌ها که امروز خدمت می‌کنند، امریکا باارزش‌ترین سرمایه‌اش را به جهان نشان می‌دهد.»

معاون رئیس‌جمهور خصوصاً از این موقعیّت استفاده کرد تا حرف‌های بوش را دربارهٔ «محور شرارت» تکرار کند: «اظهارات رئیس‌جمهور بعضی را عصبی کرد، ولی

اکثر امریکایی‌ها مطمئن شدند که سرفرماندهٔ آن‌ها مسائل را همان‌طور که هستند و همان‌طور که می‌بینند، بیان می‌کند...»

دلیل اصلی این به صحنه‌آمدن نشان‌دادن بازگشت مردی بود که یکی از مهره‌های کلیدی جنگ آینده علیه عراق است. حمله به یک کشور عربی بدون شرکت دیگران یک دیوانگی محض است. جرج دبلیو. بوش و دستیارانش خوب می‌دانند که دیگر از «ائتلاف» که بوش پدر در جنگ اول خلیج فارس از آن برخوردار بود، خبری نیست. صرف‌نظر از سازمان ملل و اروپا، موافقت و پشتیبانی همسایگان عراق برای شروع یک حملهٔ نظامی حیاتی است. کاخ سفید به دو دلیل نمی‌تواند تنها و خودسرانه در این منطقه عمل کند: اوّلاً وجههٔ نفرت‌انگیزی که در میان اعراب دارد، خراب‌تر می‌شود. برای مردم کوچه و بازار در دمشق، عمّان حتّی قاهره و رباط، امریکا دشمن خونی اعراب است، کشوری است که فلسطین را پامال می‌کند و به اسرائیل کمک مالی و نظامی می‌کند. قدرتی است که دهها سال است با تحریم اقتصادی عراق، صدام‌حسین را پولدارتر می‌کند و مردم عراق را فقیرتر و ذلیل‌تر. به این دلیل، حمله به عراق، بی‌آن‌که همسایگان‌اش موافق باشند، دیوانگی است. چنین تصمیم یک‌جانبه‌ای حکومت‌های مصر، اردن، سوریه و سعودی را وادار به ایستادگی شدید در برابر امریکا می‌کند، چون در غیر این‌صورت، خود این دولت‌ها در اثر فشار مردم‌شان، متزلزل و سرنگون خواهند شد.

دلیل دوم از این هم روشن‌تر است: ناوهای هواپیمابر را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان پایگاهی با وسعت مورد نیاز برای چنین حملات مهمی به‌حساب آورد. پایگاه‌های واقع در ترکیه و خلیج فارس برای مقدمات حملات هوایی و دریایی ارتش امریکا در مرحلهٔ اول جنگ لازم است. عربستان سعودی با پایگاه شاهزاده سلطان (که شاهکاری از تکنولوژی است) و کویت و قطر با پایگاه العُدید (که در صورت مخالفت سعودی‌ها کمک قابل قبولی است)، نقاط کلیدی برای مذاکره با حکومت‌های منطقه هستند، حکومت‌هایی که تابه‌حال اکیداً مخالف دخالت نظامی امریکا در عراق بوده‌اند.

و این‌جاست که دیک چنی وارد صحنه می‌شود.

تهاجمی که دل‌خواه هیچ‌کس نیست

معاون رئیس‌جمهور رابطهٔ عمیقی با این منطقه دارد، «البته رابطه‌ای حرفه‌ای... و نیز

شخصی». همان موقع می‌شنویم که معاون رئیس‌جمهور در ماه آینده سفری به چند پایتخت خاورمیانه خواهد کرد. برنامهٔ بسیار فشردهٔ سفر او (دوازده کشور در عرض ده روز) نشان می‌دهد که منظور ملاقات دوستان و گردش نیست، بلکه منظور از این سفر ظاهراً این است که نشان دهد امریکا عجولانه و بی‌مشورت عمل نمی‌کند. او همهٔ مهارت مذاکره و چانه‌زنی را به‌کار می‌اندازد تا نوعی موافقت ضمنی و مشروط برای یک جنگ احتمالی را به‌دست آورد، جنگی که در حال حاضر دلخواه هیچ‌کس نیست. یکی از مقامات پیچیدگی این مأموریت را برای واشنگتن پست این‌طور تفسیر می‌کند: «چنی به آن‌ها [حکومت‌های عرب] می‌گوید که آمده است تا نظرات آن‌ها را گوش کند، ولی این نوع سرصحبت را بازکردن ممکن است مثل سیلی به صورتش بخورد: اگر به آن‌ها بگوییم که آمده‌ایم پیشنهادهای‌شان را بشنویم، می‌گویند که بدون هیچ طرح و برنامه‌ای آمده‌ایم، و اگر طرح و برنامه‌ای جلوی‌شان بگذاریم، گله می‌کنند که تصمیم خود را بدون آن‌ها گرفته‌ایم...!»

تغییر افکار عمومی در منطقه کار خیلی سختی است، خیلی بیشتر از سال ۱۹۹۰، چون امروز به هیچ کشوری در منطقه حمله نشده است و حملهٔ یک‌جانبهٔ امریکا چنان همهٔ منطقه را به آتش خواهد کشید که بی‌سابقه خواهد بود... حتی کویت که بعداز اشغال صدام، به پدر همین بوش التماس می‌کرد، امروز از زبان وزیر دفاعش شیخ جابراحمد الصباح می‌گوید «ما بدون مجوز بین‌المللی، به هیچ نوع عملیّات نظامی بر ضد هر کشوری که باشد، اجازه نخواهیم داد» که احتمالاً منظور مجوز سازمان ملل است...

اما به گفتهٔ الیوت کوهن، مدیر مطالعات استراتژیک در دانشگاه معتبر جان هاپکینز، ترکیه و کویت تنها تکیه‌گاه‌های «اساسی» برای شروع جنگ بر ضد عراق هستند...

یک مشکل دیگر چنی این است که باید مقامات حکومت‌های منطقه را قانع کند که سرنگون‌کردن صدام به هرج‌ومرج در عراق نمی‌انجامد. همه می‌دانند که امریکا می‌خواهد صدام را جارو کند، ولی رهبران عرب بدیل پیشنهادی امریکا برای بعد از آن را نمی‌فهمند، همان‌طور که دیگران هم نمی‌فهمند. کنگرهٔ ملی عراق، یعنی گروه معارض صدام که دولت بوش پیشنهاد می‌کند، نزد وزارت امور خارجه و سیا اعتباری ندارد و سابقه‌اش با چندین کلاهبرداری مالی و حیف و میل بودجه و

بی‌لیاقتی محض، به‌کلی خراب شده است.

علاوه بر آن یکی از گروه‌های اصلی در کنگرهٔ ملی عراق که واشنگتن پشتیبان آن است، مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق است که بسیار به ایران نزدیک است و این حرف جرج بوش را که تهران را نیز جزو «محور شرارت» حساب کرده است، به‌خوبی هضم نمی‌کند.

سفر چنی مشکل بود و هیچ‌کس انتظار نداشت معجزه کند، ولی واشنگتن امیدوار بود که او دست خالی برنگردد. او ملاقاتش را با شاهزاده امیر عبدالله ولیعهد عربستان سعودی این‌طور تفسیر می‌کند: «گرم‌ترین مذاکره‌ای بود که انجام دادم». ولی نتیجهٔ سیاسی به‌دست نیامد.

سفر خوب شروع شد، مگر غیر از این هم ممکن بود؟ چنی از لندن شروع کرد و «توله‌سگ» رئیس‌جمهور (نخست‌وزیر انگلستان) به استقبال او آمد و بعد از مذاکرات اعلام کرد که «هیچ تصمیمی در مورد روش مقابله با این خطر گرفته نشد، ولی در خطر صدام حسین که سلاح‌های کشتار جمعی دارد، هیچ شکی نیست...»

هفتهٔ قبل از آن، وقتی معاون نخست‌وزیر عراق به مسئولان سازمان ملل اعلام کرد که بازرسانش به بغداد برنخواهند گشت، فضا یک درجه تیره‌تر شده بود و چنی، گویی که اختلاف چندان روشن نباشد، اضافه کرد که «به‌هرحال اگر قرار باشد بازرسان هم برگردند، با سختگیری بیشتری عمل خواهند کرد.» دیک چنی قرار بود فردای آن‌روز لندن را به قصد عمان ترک کند و با ملک عبدالله پادشاه اردن ملاقات کند که ادّعا می‌شود یکی از وفادارترین متحدان امریکا در منطقه است. همان‌وقت که تونی بلر و چنی در لندن نشسته بودند، پادشاه جوان اردن در دمشق، با عزت ابراهیم، یکی از اعضای مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق گفت‌وگو می‌کرد و سپس اعلام کرد که «اردُن هاشمی عقیده دارد که حمله به عراق نه‌تنها برای این کشور، بلکه برای تمام منطقه مصیبت‌بار خواهد بود. چنین عملی امنیّت و ثبات خاورمیانه را تهدید خواهد کرد...»

ملک عبدالّله بر صفحهٔ شطرنج این جنگ قریب‌الوقوع، چهره‌ای «ناشناخته» است. پدرش، ملک‌حسین تنها کسی بود که در جنگ اول خلیج فارس از صدام حمایت کرد. عُدَی پسرخواندهٔ جنایت‌کار و متجاوز و شکنجه‌گر صدام روابط بسیار صمیمانه‌ای با پادشاه جوان دارد. او در جشن تاجگذاری پادشاه جوان سه ماشین

پورشهٔ پرزرق و برق به او هدیه داد و هردو در معاملاتی پرمنفعت شریک‌اند، ازجمله نفت عراق که به‌طور غیرقانونی به اردن می‌رسد...

این باد سردی که به چهرهٔ هیجان‌زده و امیدوار امریکایی‌ها که خیلی به این شاه جوان نورسیده امید بسته بودند، خورد با یک حرف دیگر تشدید شد. او علناً به چنی اخطار کرد: «حملهٔ نظامی امریکا به عراق ثبات همهٔ منطقه را بیشتر به‌هم خواهد ریخت و بهتر است امریکا توجّه‌اش را اوّل بر جنگ فلسطین-اسرائیل متمرکز کند.» این موضع‌گیری دیگر جای شکی باقی نمی‌گذاشت.

هرچند چنی سعی می‌کند توضیح دهد و متقاعد کند، اما بوش بحران را شدیدتر می‌کند و فردای آن‌روز اعلام می‌کند که در صورت رویارویی با کشورهایی که ما را با سلاح‌های کشتارجمعی تهدید می‌کنند، «همهٔ راه‌حل‌ها درنظر گرفته شده است»، ازجمله استفاده از سلاح اتمی. طی همین کنفرانس مطبوعاتی، به نظر می‌رسد که بوش به‌کلی پروندهٔ بن‌لادن را بسته است و همهٔ حواسش روی عراق متمرکز است، چون وقتی از او در مورد رهبر القاعده می‌پرسند، می‌گوید: «این مردک یک انگل است. او آن نقطهٔ ضعفی را که [در افغانستان] نیاز داشت پیدا کرد و از آن استفاده کرد تا به مقاصدش برسد... به‌هرحال او مرا آن‌قدرها اذیت نمی‌کند. فعلاً که در حال فرار است...»

«این کار اسرائیلی‌ها... کمکی نمی‌کند»

آشکار است که برای رئیس‌جمهور امریکای بعد از ۱۱ سپتامبر، القاعده خیلی مهم نیست. وقتی از صدام حسین حرف می‌زند، چشم‌ها را می‌بندد و سر تکان می‌دهد و می‌گوید: «من اجازه نخواهم داد کشوری مثل عراق با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی آیندهٔ ما را تهدید کند.»

پاسخ بوش به سؤالاتی دربارهٔ تجاوز اسرائیل به سرزمین‌های اشغالی ضعیف و فاقد زیرکی بود: «این کار اسرائیلی‌ها... کمکی نمی‌کند.» این تفاوت روش و لحن اعراب را در عقیده‌شان در مورد عدم بی‌طرفی امریکا راسخ‌تر کرد، از یک‌سو سازش‌ناپذیری در مقابل اعراب و از سوی دیگر ملایمت و نرمش در برخورد با اسرائیل. در ملاقات ۴ساعتهٔ دیک چنی در بحرین، امیرنشینی که پنجمین پایگاه دریایی امریکا و یک پایگاه استراتژیک مهمّ برای حملهٔ احتمالی به عراق محسوب

می‌شود، ولیعهد سلمان بن حامد الخلیفه به جرج دبلیو. بوش این‌چنین جواب داده بود: درحالی‌که تصویر فلسطینی‌هایی که به‌دست ارتش اسرائیل کشته می‌شوند، صحنهٔ تلویزیون‌ها را پر کرده است، اعراب وقت برنامه‌ریزی برای حمله به عراق را ندارند. گفته‌های او بیانگر طرز فکر همهٔ رهبرانی است که معاون رئیس‌جمهور طی سفرش با آن‌ها ملاقات کرد:

«کسانی که امروز در خیابان‌ها کشته می‌شوند، به‌دلیل تهدید عراق خون‌شان ریخته نمی‌شود. این‌هایی که هر روز کشته می‌شوند، به‌دلیل عملیّات نظامی اسرائیل است. به‌همین طریق، اسرائیلی‌ها نیز در جواب کشتار فلسطینی‌ها، کشته می‌شوند. پس برای دنیای اعراب خطر واقعی همین بحران است...»

درواقع جرج دبلیو. بوش بین دو جریان متضاد سردرگم است. ۱۱ سپتامبر ناگهان او را از وضعیتی که اسرائیلی‌ها سال‌هاست تجربه می‌کنند، آگاه کرد. هیچ رئیس‌جمهوری قبل از او با چنین وضعیتی روبه‌رو نشده بود: تروریسم وحشی و غیرقابل توجیه در سرزمینی که او رئیس‌جمهورش است. چگونه می‌توان اسرائیلی‌ها را که اعضای حماس و چریک‌های الاقصاء را تعقیب می‌کند و سرزمین فلسطینی‌ها را اشغال می‌کند، سرزنش کرد، درحالی‌که خود امریکا افغانستان را اشغال می‌کند؟

امّا از طرف دیگر، بوش برای جنگ با عراق نیاز به متّحدان عرب دارد. پشتیبانی از سیاست آریل شارون قطعاً همهٔ حمایت‌هایی را که برای سرنگونی صدام نیاز دارد، از او می‌گیرد. جرج دبلیو. بوش برای حفظ توازن میان این دو جریان هیچ لیاقتی ندارد...

چنی پس از مذاکراتش در بحرین، این روز بی‌ثمر را در قطر به‌پایان رساند. او از ملاقات با امیر قطر هم نتیجه‌ای نگرفت. این امیرنشین بیش از سایر کشورها مایل است که در پروندهٔ عراق مشارکت کند. هفتهٔ قبل از سفر چنی، احمد بن جاسم التهانی، وزیر امور خارجهٔ قطر پیشنهاد کرده بود که بین عراق و کشورهای خلیج فارس مذاکره‌ای انجام بگیرد و این شکست دیگری بود برای چنی.

چنی که هنوز در بحرین بود، سعی کرد به سفر خود که این‌قدر ناموفّق بود، رنگی از خوشبینی بزند. او که نتوانسته بود موافقت کشوهای عرب برای حملهٔ نظامی به عراق را به‌دست آورد، سعی کرد رنگ دیگری به این قضیه بدهد و گفت: «من احساس

می‌کنم که به‌نظر بعضی‌ها تنها دلیل آمدن من به این منطقه ترتیب‌دادن یک جنگ بر ضد عراق است، ولی این حقیقت ندارد، این هم موضوعی بود در میان مسائل دیگر...»

پنج روز بعد از چاپ گزارشی (که قبلاً محرمانه بود) در نشریهٔ نوکلی‌یر پاسچر ریویو[1]، گزارشی از پنتاگون ارائه شد که از حرف‌های چند روز قبل بوش مبنی بر استفاده از همه امکانات، حتی سلاح‌های اتمی در برابر کشورهای دارندهٔ سلاح‌های کشتار جمعی حمایت می‌کرد.

این گزارش پیشنهاد می‌داد که یک برنامهٔ «بازدارندگی تهاجمی»[2] اجرا شود، برنامه‌ای که پایانی بود بر روش‌های دوران جنگ سرد. بیش از هزار کلاهک هسته‌ای آمادهٔ جوابگویی به حملهٔ غافلگیرانهٔ اتحاد شوروی بود و رو به هدف‌هایی معیّن در شوروی و اروپای شرقی مثل سربازخانه‌ها، کارخانه‌ها، انبارهای موشک، فرودگاه‌ها و غیره نشانه‌گیری کرده بود. تغییر هدف موشک‌ها گاهی ماه‌ها طول می‌کشید. بیل کلینتون همهٔ تلاشش را به‌کار برد تا امکاناتی به‌وجود آید که این مدت زمان تا حدّ قابل توجهی کوتاه‌تر و آمادگی برای جوابگویی احتمالی سریع‌تر شود.

طرح «بازدارندگی تهاجمی» در کنگره این امکانات را خیلی بیشتر می‌کند تا به‌مراتب سریع‌تر با خطر دنیای جدید مقابله شود. این پیشنهاد سه نوع خطر را با سه جواب با سرعت‌های مختلف بررسی می‌کند. خطر ردیف اوّل را طراحان جنگی پنتاگون «حوادث فوری» نامیده‌اند که شامل موشک‌های «از پیش هدف‌گیری‌شده» است، یعنی موشک‌هایی که همواره آمادهٔ پاسخ‌گویی به‌سوی مراکز حسّاس کشور مورد نظر است. در این گزارش کشورهایی که باید در فهرست «خطرناک‌ترین‌ها» قرار بگیرند، یعنی کشورهایی که دماغه‌های موشک‌های امریکا باید در همهٔ ۲۴ ساعت رو به آن‌ها آمادهٔ پرتاب باشد، ذکر شده است:

ــ عراق اگر به اسرائیل یا یکی دیگر از همسایگانش حمله کند...

ــ کرهٔ شمالی در صورتی که به کرهٔ جنوبی حمله کند...

ــ چین در صورت درگیری نظامی با تایوان...

درحالی‌که لحن گفتارها در مورد عراق تندتر و سخت‌تر می‌شود، به ناگزیر باید پذیرفت که راه‌حل‌های سیاسی به بن‌بست رسیده‌اند. البته منظور از راه‌حل‌های

---

1. *Nuclear Posture Review*

2. «dissuasion offensive»

سیاسی دیگر آن کج‌دار و مریزی نیست که در سال ۱۹۹۱ بود: با شروع آوریل ۲۰۰۲، بوش سعی می‌کند که این دوای تلخ را هر طوری که شده به خورد اعراب بدهد: هم صدام را سرنگون کند، هم یک میلیارد مسلمان خشمگین را با خود درنیندازد. درواقع جرج دبلیو. بوش با ساده‌لوحی می‌خواهد به اعراب بگوید: «این کار را برای خیر خودتان می‌کنیم»، اما مردم پایتخت‌های عربی که نظر خوبی نسبت به او ندارند، به‌راحتی نمی‌پذیرند.

مأموریت چنی با همهٔ «روابط حرفه‌ای و شخصی‌اش»، در این منطقه با شکست روبرو شد و پیغامی که با خود آورد این بود که «اول قضیهٔ فلسطین و اسرائیل را حلّ کنید، بعد پای ما را به‌خاک عراق بکشید.»

این پیغام دریافت شد. چهارشنبه ۳ آوریل، بوش تن به آب زد. او که همهٔ سعی‌اش این بود که از کندوی اسرائیل-فلسطین دوری کند، به‌ناچار وارد معرکه شد و سخنرانی کرد.

او دستور یک کنفرانس ویدئویی رمزی را داد و چند نفر از نزدیک‌ترین همکارانش را جمع کرد: چنی، پاول، رایس استفن هدلی[1] (عضو دیگری از شورای امنیت ملی) و مشاور شخصی‌اش کارن هیوگز[2] و مایکل گرسون[3]، مدیر دفتر تحریر نطق‌های ریاست جمهوری.

اولین نظر پیشنهادی با ایراد و بدبینی روبه‌رو شد. نظر این بود که امریکا رفتاری آشتی‌جویانه در قبال اعراب درپیش گیرد، ولی همین‌طور که صحبت پیش می‌رفت، قضیه برعکس شد. به گفتهٔ یکی از حضار بعد از چند اشارهٔ جدی و قاطع در مورد رفتار اسرائیل و اشغال کرانهٔ رود اردن، صداها برای انتقاد از یاسر عرفات و این‌که هیچ کنترلی بر فلسطینی‌های تندرو ندارد، بالا رفت.

این طرح اولیه از معیارهای مورد نظر برای اغفال اعراب دور بود. رایس، هدلی، پاول و گرسون همهٔ روز کار کردند و کمی قبل از ساعت ۸ شب، رایس پیش‌نویس جدیدی از سخنرانی رئیس‌جمهور را نشان داد. بوش در عرض شب چندبار با رایس و گرسون تلفنی حرف زد و چند بار متن را خط زد و عوض کرد. نتیجهٔ کار، یک

---

1. Stephen Hadley
2. Karen Hughes
3. Michael Gerson

چشم‌بندی خیلی ماهرانه بود که به‌منزلهٔ یک نطق تاریخی مهم در ذهن هیچ‌کس نمی‌ماند. در این سخنرانی، حقّ اسرائیلی‌ها در دفاع از خود و حق خودمختاری فلسطینی‌ها به رسمیت شناخته شده است. تقریباً همهٔ راه‌ها برای همهٔ پیشنهادها و راه‌حلّ‌ها باز بود و بر گردن هیچ میانجی‌ای، به‌خصوص امریکا هیچ مسئولیتی نمی‌گذاشت. این سخنرانی درواقع برای آرام‌کردن اعراب بود و محافظی بود که اگر حرارت خیلی بالا رفت، از حریق جلوگیری کند.

در سازمان ملل، انتشار گزارش امریکا دربارهٔ روش بغداد برای دستیابی به سلاح‌های کشتارجمعی به‌تعویق افتاد و دلیلش خشم اعراب نسبت به عملیات اسرائیل در کرانهٔ رود اردن بود.

ولی همه با بی‌صبری منتظر این گزارش بودند. امریکایی‌ها چندماه بود که بر خطر عراق تأکید داشتند، ولی هیچ مدرکی برای ادعای‌شان ارائه نمی‌دادند. در انگلستان هم وضع همین‌طور بود، چون قرار بود مدارکی انتشار یابد که به‌طور کامل وضعیّت و درجهٔ پیشرفت برنامهٔ گسترش سلاح‌های شیمیایی، میکربی و اتمی عراق را روشن کند. اما بوش و بلر فعلاً فقط از مردم می‌خواهند که «حرف‌شان را بپذیرند»، و شاید خشم اعراب از عملیات اسرائیل در کرانهٔ باختری رود اردن، بهانه‌ای به‌دست واشنگتن داده است تا این مدارک را رو نکنند.

به‌تدریج مطبوعات امریکا نیز به پُرس‌وجو افتادند. واشنگتن پست ۷ آوریل می‌نویسد: «جرج تنت رئیس سیا، در سنا گفت که عراق در حال گسترش سلاح‌های کشتارجمعی است، ولی هنوز منتظریم که مدرک نشان دهد...»

اما امریکا به بهانهٔ بحران اسرائیل ـ فلسطین، مدارکش را ـ که شاید کافی نیست ـ نشان نداد و صدام‌حسین هم به پشتوانهٔ «برادران» عرب‌اش، از فرصت استفاده کرد و در روز جمعه ۱۲ آوریل جلسهٔ هفتهٔ آینده برای مذاکره در مورد بازگشت بازرسان تسلیحاتی را به‌هم زد، به این بهانه که نمی‌خواهد «افکار عمومی را از بحران اسرائیل ـ فلسطین منحرف کند». هرچند نیّت خوب بود، ولی به تعویق انداختن مذاکرات بیشتر به‌نفع خود بغداد بود تا به‌نفع غزه...

سیا دربارهٔ هانس بلیکس تحقیق می‌کند

سه روز بعد، پل ولف‌ویتز از سیا خواست که در صورت توافق مجامع بین‌المللی با

بغداد، دربارهٔ رئیس کمیسیون بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل تحقیق کند. چرا؟ به دو دلیل اساسی: در دوره‌ای که صدام در حال تکمیل تجهیزات هسته‌ای بود، بلیکس در رأس کمیتهٔ بین‌المللی انرژی اتمی بود و امکان تبانی و ساخت‌وپاخت برخی از اعضای دولت را نگران می‌کرد.

علاوه بر آن، ولف‌ویتز خوب می‌دانست که صدام وحشی است، اما احمق نیست. امریکا وحشت داشت که بازرسان در بازگشت به بغداد در دام نوعی نیمه‌همکاری بیفتند. همین رفتار باعث شده بود که عراق طی ۱۱ سال در برابر چشم سازمان ملل، بیشتر سلاح‌های مخفی‌اش را حفظ کند. چطور می‌شود فهمید که بلیکس بازیچه نمی‌شود و کاملاً غیرقابل انعطاف باقی می‌ماند؟ امریکایی‌ها شنیده بودند که بلیکس از گروهش خواسته است که یک دورهٔ آموزشی «سازگاری فرهنگی» ببینند تا وقتی جاسوسان صدام آن‌ها را زیر نظر گرفتند، رفتار تحریک‌کننده نداشته باشند. پس نگرانی ولف‌ویتز منطقی به‌نظر می‌رسد...

نتیجهٔ تحقیقات سیا چیزی نشان نمی‌داد، ولی مسئلهٔ بازرسان تسلیحاتی مانع مهمی بود بر سر راه «بازها». اگر بازرسان سازمان ملل موفق به حل بحران شوند، آن‌وقت تکلیف جنگی که بازها از دل و جان می‌خواهند، چه می‌شود؟ پس باید مسئلهٔ بازرسان را از اساس منتفی کرد. باید ثابت کرد که حتّی نتیجهٔ مثبت کارشان فایده‌ای ندارد و صدام به‌هرحال خطرناک است و این خطر هرلحظه بیشتر می‌شود...

در ۱۶ آوریل رامسفلد اعلام می‌کند که به‌نظر او فقدان مدارک دال بر وجود برنامهٔ سلاح‌های شیمیایی، میکربی و اتمی هیچ چیز را ثابت نمی‌کند.

باردیگر کالین پاول به صحنه می‌آید. او درواقع نقشه‌ای درسر دارد و از آن منصرف نمی‌شود تا این‌که بالاخره به نتیجه برساند. به‌نظر او این بازرسی بیهوده نیست و یا اگر این‌طور باشد، هنوز کسی نمی‌داند و سازمان ملل را دستگاه بوروکراتیک بی‌فایده‌ای نمی‌داند که باید در برابر ارادهٔ امریکا سرخم کند، بلکه تأکید می‌کند که بازرسی از عراق باید هرچه زودتر ازسرگرفته بشود. گفته‌هایش کاملاً برعکس رامسفلد و ولف‌ویتز است. فیلیپ ریکر سخنگوی وزارت امور خارجه روز ۱۵ آوریل اعلام کرد که عراق باید دسترسی کامل و بی‌قید وشرط سازمان ملل به مراکز سرّی‌اش را بپذیرد. «بازرسان باید بتوانند هروقت و در هر کجا به این مراکز دسترسی داشته باشند...»

آیا این گفته‌ها به معنای آن بود که پاول تمایل کمتری به جنگ دارد؟ در نگاه اول شاید، ولی طرح جنگی‌اش برپایهٔ دیگری استوار است که به اندازهٔ طرح پنتاگون و معاون رئیس‌جمهور به جنگ می‌انجامد. پاول می‌خواهد از همهٔ امکانات بهره ببرد، می‌خواهد تا آخر با سازمان ملل همراه باشد تا به بن‌بست نخورند. شاید به‌نوعی توافق امیدوار است. شاید جنگی را می‌خواهد که با پشتیبانی مجامع بین‌المللی و خصوصاً اعراب باشد.

اکثر همسایگان صدام آرزوی سقوط و حتی مرگش را دارند. ولی ارتش صدام در مقایسه با ارتش کشورهای منطقه، پُرقدرت‌تر و خودش از همهٔ رهبران خلیج‌فارس مصّمم‌تر است. هیچ‌کس نمی‌خواهد اولین کسی باشد که می‌گوید: من پشتیبان امریکا دوست اسرائیل دشمن قسم‌خورده‌مان هستم تا به یک کشور برادر حمله کند. مجوز سازمان ملل این کشورها را از این وضع خطرناک نجات خواهد داد. همان‌طور که وزیر خارجهٔ سعودی شاهزاده السعود اعلام کرد: «ما اجازه نخواهیم داد امریکا از خاک ما برای حمله به عراق استفاده کند، ولی البتّه اگر این تصمیم با رأی سازمان ملل باشد، همه باید در برابر این رأی تسلیم شویم».

سازمان ملل به همهٔ این کشورها یک پوشش قانونی می‌دهد و آن‌ها را از تصمیمی انفرادی که از نظر مردم‌شان خیانت محسوب می‌شود، معاف می‌کند. کالین پاول از ولف‌ویتز و دیگران زیرک‌تر است. با به‌کاربردن همهٔ زمینه‌های سیاسی که می‌داند به شکست خواهد انجامید، یک کلاه شرعی برای هدف امریکا پیدا می‌کند، یعنی «ما هر کاری از دست‌مان برمی‌آمد کردیم، ولی حالا که دیگر راهی نیست، خوب، پس می‌جنگیم.»

در همین کنفرانس مطبوعاتی، ریکر در پاسخ به پرسشی در مورد هانس بلیکس گفت: «هانس بلیکس کاملاً مورد اعتماد ماست.» واشنگتن قبل از مسئلهٔ عراق، با اختلاف جدّی بین پاول و ولف‌ویتز آشنا بود.

فصل نهم

کشمکش دائمی بین دو گروه رقیب در دل دولت، و اظهارنظرهای ضدونقیض و همزمان دربارهٔ یک موضوع، کم‌کم در سال ۲۰۰۲ گروه غایبی را به صحنه آورد: اپوزیسیون. اگر قبل از سخنرانی بوش برای مردم امریکا، ال‌گور معاون سابق رئیس‌جمهور کلینتون، جرئت کرده بود محتاطانه با روش بوش در جنگ با عراق مخالفتی خفیف کند، حالا صراحتاً از نظر پاول مبنی بر جلب توافق سازمان ملل جانبداری می‌کرد. در اواخر ماه آوریل اظهارات مخالف جدّی‌تر و رساتر می‌شود و البته باز هم با احتیاط کامل، چون رئیس‌جمهور محبوبیّتی به‌هم زده است.

واشنگتن پست می‌نویسد: «با وجود تشویق و تحسین عمومی در برابر سیاست خارجی رئیس‌جمهور، در شش ماهی که از ۱۱ سپتامبر گذشت، امروز جرج دبلیو. بوش به بی‌تصمیمی و نداشتن استراتژی روشن در برابر مجموعه‌ای از بحران‌های بین‌المللی متّهم شده است. در هفته‌های قبل، محافظه‌کاران طرفدار اسرائیل و دولت‌های عرب طرفدار فلسطین اظهار عقیده کردند که سیاست بوش در خاورمیانه هرچند فعّال است ولی دچار بی‌اعتقادی، ناروشنی و بی‌ثباتی است. ظاهراً در دستگاه دولت دوگانگی شدیدی حکمفرماست. گروهی به‌طور ضمنی ولی دائماً اعلام می‌کنند که طرح حملهٔ نظامی به عراق آماده است و گروهی دیگر به دول متّحد که روزبه‌روز نگران‌تر می‌شوند، اطمینان می‌دهند که چنین برنامه‌ای طراحی نشده است. درعین‌حال دلائلی که دستگاه دولت برای لزوم سرنگون کردن صدام حسین می‌آورد، دائماً در حال تغییر است...

با این‌که چندین عضو کنگره از هر دو قطب سیاسی، نارضایتی خود را از روش دولت در حلّ بحران خاورمیانه ابراز کرده‌اند، هیچ‌کدام صریحاً به رئیس‌جمهور و برنامه‌ریزی او اعتراض نکرده‌اند. ولی پات روبرتسون رهبر مذهبی محافظه‌کار افراطی هفتهٔ پیش اظهار کرد که رئیس‌جمهور با زیر سؤال‌بردن عملیّات نظامی اسرائیل و مذاکره با عرفات مرتکب اشتباه بسیار بزرگی شده است.

دخالت جانبدارانهٔ امریکا در بحران اسرائیل-فلسطین از یک چرخش استراتژیک در تدارک جنگ با عراق نشان دارد. واشنگتن می‌خواهد دل اعراب را به‌دست بیاورد و عراق باید در این زمینه بر آن پیش‌دستی کند. روز ۲۳ آوریل، صدام حسین اعلام می‌کند که به هر خانوادهٔ فلسطینی که خانه‌اش در حملهٔ اسرائیل به جنین ویران شده باشد، ۲۵۰۰۰ دلار کمک می‌کند.

صدام امتیاز می‌آورد

درعین حال رهبر عراق تحریم نفتی‌اش را که کاملاً نمادین بود و از دو هفته قبل اعلام کرده بود، تشدید می‌کند. کشور او تحت نظر سازمان ملل بیش از روزی ۲ میلیون بشکه نفت تولید نمی‌کند که در برابر حجم تولید اوپک، قطره‌ای بیش نیست و این تصمیم صدام که برای جلب محبت اعراب گرفته شده بود، هیچ تأثیری در قیمت نفت نداشت.

ولی این بار، صدام از کشورهای «برادر» درخواست می‌کند که برای پشتیبانی از مردم فلسطین، در این تحریم با او همراهی کنند. حتی می‌گوید: «شاید رفتار من شما را عصبانی کند، ولی تنها یک عُذر دارم، ما در راه رضای خدا کار می‌کنیم. اگرچه نفت یک تانک، یا بمب‌انداز یا توپ نیست، ولی اگر مانع کار این تانک، هواپیما و توپ بشویم، خود یک اسلحه است...»

درواقع صدام برای فلج‌کردن حکومت‌های منطقه و ممانعت از همکاری آینده این کشورها با امریکا برای سرنگون‌کردن حکومتش، می‌خواهد این وجهه را به‌خود بگیرد که صدام رهبر جمعیت عرب و مظهر مقاومت «فلسطین» در برابر اسرائیل است.

صدام به موازات این سیاست، سعی می‌کند در صحنهٔ بین‌المللی کسب اعتبار کند. او می‌داند که در جلسهٔ شورای امنیت سازمان ملل، کشورهایی هستند که بسیار

مایلند «صداقت» عراق را بپذیرند، کشورهایی مثل فرانسه، چین و به‌خصوص روسیه. بنابراین مذاکرات برای بازگشت بازرسان تسلیحاتی در اوّل ماه مِه از سرگرفته می‌شود. ضعف درونی سازمان ملل تضاد منافع و دسته‌بندی‌ها در این سازمان مانع از آن است که حتّی بعد از ده‌سال آلت دست صدام شدن، بتواند درست و قاطع عمل کند و این باعث خوشبینی صدام زیرک است. مذاکره خرجی ندارد و میانجی مردی است نرم‌تر از طارق عزیز که سابقاً این کار را می‌کرد. به‌هرحال صدام وقت بیشتری پیدا می‌کند. ناجی صبری کارش را با روزنامه‌نگاری شروع کرد. سپس وارد دستگاه دولت شد. بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ در لندن سفیر بود. او سه‌سال در کابینهٔ رئیس‌جمهور کار کرد، بعد مشاور وزیر اطلاع‌رسانی و فرهنگ شد و زمانی هم نمایندهٔ عراق در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود. ناجی صبری مردی میانه‌رو و حسابگر به‌نظر می‌رسد که می‌توان با او گفت‌وگو و استدلال کرد، ولی واقعیّت این است که بیشتر از پیشینیانش آزادی عمل ندارد.

در اولین جلسهٔ مذاکره با کوفی عنان، عراقی‌ها فهرستی از ۱۹ سؤال را بر پایهٔ دو موضوع اصلی در برابر کوفی عنان می‌گذارند: بازرسی‌ها چه مدّت طول خواهد کشید؟ و چه‌طور انجام خواهد گرفت؟ درحقیقت، آنچه بغداد می‌خواهد بداند این است که عملکرد بازرسان برپایهٔ چه طرحی برنامه‌ریزی شده است تا بتواند بهتر آنان را به بیراهه ببرد. بازهم بن‌بست دیگری برای سازمان ملل و فرصت دیگری برای صدام حسین.

صدام با امکانات ناچیز ولی زیرکی و غریزهٔ صیانت نفس بسیار قوی، امتیازاتی به‌نفع خود می‌گیرد. او کوچک‌ترین شانسی برای مقابله با امریکا ندارد، ولی پای بوش را در مُرداب پرلجن فلسطین-اسرائیل می‌لغزاند و احساسات موافق اعراب را که امریکا به همکاری‌شان نیازمند است، به‌کلّی منتفی می‌کند. هدف او بحث‌های بی‌انتها در سازمان ملل و قانع‌کردن کشورهای مردّد به این است که واقعاً امکان راه‌حل سیاسی وجود دارد.

در فضایی چنین نامناسب، عملیات نظامی یک‌جانبه خطرناک است. بوش نیاز به یک دکترین دارد، عنصری استراتژیک که تمایل مقاومت‌ناپذیرش برای کوبیدن عراق بر آن استوار شود. ولی سیاست دفاعی بوش مبتنی است بر «پاتک سنگین»: امریکا اگر مورد حمله قرار بگیرد، با چنان قدرتی جواب می‌دهد که ریشهٔ دشمن را از